

# نقش اتحادیه‌های کارگری در مبارزه طبقاتی فراگیر پرولتاریا

نویسنده: ا. لازوسکی

برگردان: ستار رحمانی



مارکس پیش و بیش از هر چیز، اتحادیه‌های کارگری را همچون **کانون‌های سازمان‌دهی** در نظر می‌گرفت؛ کانونی برای گردآوری نیروی کارگران و برای دادن آموزش ابتدایی طبقاتی. اما چه چیزی از نظر مارکس بیشترین اهمیت را داشت؟ این واقعیت که: “کنون کارگران پراکنده و درحال رقابت با یک دیگر، صفوفشان را به هم پیوند می‌زنند و متحد می‌شوند.” او این امر را ضامن رشد و تبدیل طبقه‌ی کارگر به یک نیروی مستقل می‌دانست. مارکس و انگلس، در آثارشان، بارها به این ایده که اتحادیه‌های کارگری، آموزشگاه همبستگی و سوسیالیسم هستند، اشاره می‌کنند. آنها درباره‌ی این موضوع، به ویژه در مکاتبات خود با یکدیگر، بسیار سخن گفته‌اند. مارکس و انگلس، در این مکاتبات، مسایلی را که با توجه به سطح پایین جنبش، نمی‌توانستند در نشریه‌های اجتماعی و بین‌المللی طرح نمایند، صریح‌تر و تند و تیزتر مطرح می‌کردند.

اتحادیه‌های کارگری آموزشگاه سوسیالیسم هستند. اما مارکس خود را به فرمول‌ها محدود نمی‌کند. او ایده‌ی خود را توسعه می‌دهد و

افکار سیاسی مارکس در دوره‌ای شکل گرفت که اتحادیه‌های کارگری به تازگی، تولد یافته بودند. مارکس، زمانی کمونیست شد که در بعضی از کشورها - مانند فرانسه - اتحادیه‌های کارگری از دل انجمن‌های همیاری، شکل گرفته بودند؛ در حالی که در کشورهای دیگر - مانند انگلستان - این اتحادیه‌ها، به مبارزه و اعتصاب برای کسب حق رأی عمومی، دست زده بودند. او شاهد تشکلهایی بود که از لحاظ ساختار، شکل جنینی و بسیار ابتدایی داشتند، دارای ایدئولوژی رنگارنگ بودند و تمام نشانه‌های محل تولد خود را با خویش داشتند. برجستگی مارکس دقیقاً در این است که دریافت که همه‌ی این‌ها، بیان گر قدم‌های اولیه‌ی طبقه‌ی کارگری است که هنوز در دوران کودکی خود قرار دارد؛ دریافت که نمی‌توان نقش تاریخی یک تشکل معین و مسیر توسعه آن را از این اشکال ابتدایی جنبش، دآوری کرد.



قراردادی در مورد شرایط کار دست یابند، که آن‌ها را از موقعیت برده‌های صرف فراتر قرار دهد.

بنابراین، هدف بلاواسطه‌ی اتحادیه‌های کارگری، به مبارزه‌ی روزمره علیه سرمایه، محدود می‌شد. اتحادیه‌ها یک وسیله‌ی دفاعی علیه تجاوز دائمی سرمایه در عرصه‌هایی چون دستمزدها و ساعات کار بودند. این نوع فعالیت اتحادیه‌ها، نه تنها درست، بلکه لازم است. تا هنگامی که نظام کنونی پا برجاست، صلاح نیست که این فعالیت کنار گذاشته شود؛ بلکه برعکس، این فعالیت باید از طریق ایجاد و متحد کردن اتحادیه‌های کارگری در همه‌ی کشورها، فراگیر شود.

از سوی دیگر، “اتحادیه‌های کارگری بی آنکه خود آگاه باشند، کانونی شدند برای سازمان‌یابی طبقه کارگر؛ به همان گونه که شهرها و انجمن‌ها در قرون وسطی، چنین نقشی را برای بورژوازی ایفا کردند. اگر اتحادیه‌های کارگری در مبارزه و ستیز و گریز بین سرمایه و کار، ضروری شده‌اند، “آنها به مثابه نهادهای سازمان‌یافته در کمک رسانی

مسئله‌ی اتحادیه‌های کارگری را از زاویه‌های گوناگون، بررسی می‌کند. کارل مارکس نویسنده‌ی قطعنامه‌ی ای بود با عنوان “گذشته، حال و آینده‌ی اتحادیه‌های کارگری؛” که در کنگره انترناسیونال اول در ژنو به تصویب رسید. اما گذشته‌ی اتحادیه‌های کارگری چیست؟

در حالی که سرمایه، نیروی اجتماعی تمرکز یافته است، کارگر فقط دارای نیروی کار فردی خود است. بنابراین، قرارداد بین سرمایه‌دار و کارگر، هرگز نمی‌تواند منصفانه باشد؛ حتی طبق تعبیر انصاف در جامعه‌ای که مالکیت ابزار مادی زندگی و تولید را در یک سو و نیروهای مولد و زنده را در مقابل آن قرار می‌دهد. تنها نیروی اجتماعی‌ای که کارگران در اختیار دارند برتری عددی آنان است.

این نیروی عددی اما در نبود اتحاد، آسیب‌پذیر می‌شود. عدم وجود اتحاد میان کارگران، از رقابت بین آنها ناشی می‌شد و تداوم می‌یافت. “اتحادیه‌های کارگری، از آغاز، در نتیجه‌ی تلاش‌های خودبه‌خودی کارگران برای گریز از رقابت، و یا دست‌کم برای محدود کردن آن، ظهور یافتند. هدف این بود که کارگران بتوانند حداقل به چنان

## “اتحادیه‌های کارگری، تاکنون توجه خود را تا حد زیادی منحصر به مبارزه مستقیم و محلی علیه سرمایه متمرکز کرده‌اند. آنها هنوز به طور کامل قدرت خود را برای حمله به خودِ نظامِ بردگیِ مزدی و روشِ کنونیِ تولید به کار نگرفته‌اند. به همین دلیل آنها از جنبش اجتماعی و سیاسی دور مانده‌اند.

طور کامل قدرت خود را برای حمله به خودِ نظامِ بردگیِ مزدی و روشِ کنونیِ تولید به کار نگرفته‌اند. به همین دلیل آنها از جنبش اجتماعی و سیاسی دور مانده‌اند. اما آنها به تازگی و به طور آشکار دارند از خواب بیدار می‌شوند و به ماموریت بزرگ تاریخی خود پی می‌برند. این را برای مثال می‌توان از شرکت آنها در جنبش سیاسی اخیر در انگلستان، و از درک بالاتر وظایف خود در ایالات متحده، و از تصویب قطعنامه زیر در کنفرانس فراگیر نمایندگان

اتحادیه‌های کارگری در شفیلد (انگلستان) دریافت که می‌گوید: “این کنفرانس تمام تلاش‌های انجام شده توسط انجمن بین‌المللی کارگران را در متحد کردن کارگران تمام کشورها در یک اتحادیه‌ی برادرانه تأیید می‌کند و به تمام نهادهایی که نمایندگان‌شان در کنفرانس حضور دارند مصراحتاً توصیه می‌کند که به انترناسیونال به پیوندند؛ با این اعتقادِ راسخ که این کار برای پیش‌رفت و رفاه کل طبقه کارگر ضروری است.”

در این قسمت از قطعنامه، ما شاهد انتقاد تند از همه‌ی آن دسته از اتحادیه‌های کارگری هستیم که خود را از سیاست دور نگاه می‌دارند. در این فراز از قطعنامه، بر اهمیت آن دسته از اتحادیه‌های کارگری که دارند به ماموریت بزرگ تاریخی خود پی می‌برند، با صراحت تأکید می‌گردد.

اگر ما سطح جنبش اتحادیه‌ای در سال‌های دهه‌ی ۱۸۶۰ را در نظر داشته باشیم آنگاه درمی‌یابیم که مارکس اهمیت زیادی برای جنبش اتحادیه‌ای زمان خود قائل بود. او با این که از بسیار جوان‌بودن اتحادیه‌ها آگاه بود اما هیچ‌گونه امتیازدهی سیاسی به آنان را جایز نمی‌دانست. او نه تنها مشکلات اقتصادی، بلکه همچنین وظایف عمومی طبقاتی را هم در مقابل آنان قرار می‌داد.

اما مارکس، خود را به تبیین گذشته و حال اتحادیه‌ها محدود نکرد. او در این قطعنامه در مورد آینده‌ی اتحادیه‌ها چنین می‌نویسد:

“اتحادیه‌های کارگری، اضافه بر وظایف اولیه‌ی خود، اکنون باید بیاموزند که چگونه می‌توانند، آگاهانه، همچون کانونی برای سازمان-دهی طبقه‌ی کارگر، در جهت رهایی کامل این طبقه عمل کنند. آنها

به لغو خودِ نظامِ کارمزدی، حتی اهمیت بیشتری دارند.” (۱)

چندین موضوع در این قطعنامه توجه ویژه‌ای را می‌طلبد، به ویژه موضوع **منشاء** و اهمیت اتحادیه‌های کارگری. مارکس تأکید می‌کند که اتحادیه‌ها، بی آنکه خود آگاه باشند، کانونی شده‌اند برای سازمان-یابی طبقه کارگر؛ همچنان که شهرها و انجمن‌ها در قرون وسطی چنین نقشی را برای بورژوازی ایفا کردند.

این مقایسه، بیانگر این واقعیت است که مارکس، اتحادیه‌ها را فقط کانونی برای مبارزه و سازمان‌دهی اقتصادی نمی‌داند؛ زیرا شهرها و انجمن‌ها در قرون وسطی، ابزار بورژواها برای مبارزه علیه فئودالیسم، ابزاری برای مبارزه سیاسی علیه نظام حاکم در قرون وسطی بودند. مارکس اما خود را به این مقایسه نیز محدود نمی‌کند. او در همین بخش از قطعنامه می‌نویسد: “اتحادیه‌های کارگری به عنوان نهادهای سازمان‌یافته در یاری‌رساندن به لغو خودِ نظامِ کارمزدی اهمیت بیشتری دارند.” ما از این نکته، در می‌یابیم که مارکس اهمیت سیاسی بسیار زیادی برای اتحادیه‌ها قائل است، چه رسد به اینکه او آن‌ها را غیرسیاسی و یا از نظر سیاسی خنثی بداند. هر زمان که اتحادیه‌های کارگری، خود را در چارچوب تنگ رسته‌ای {صنفي} زندانی می‌کردند، هدف انتقاد تندوتیز مارکس قرار می‌گرفتند.

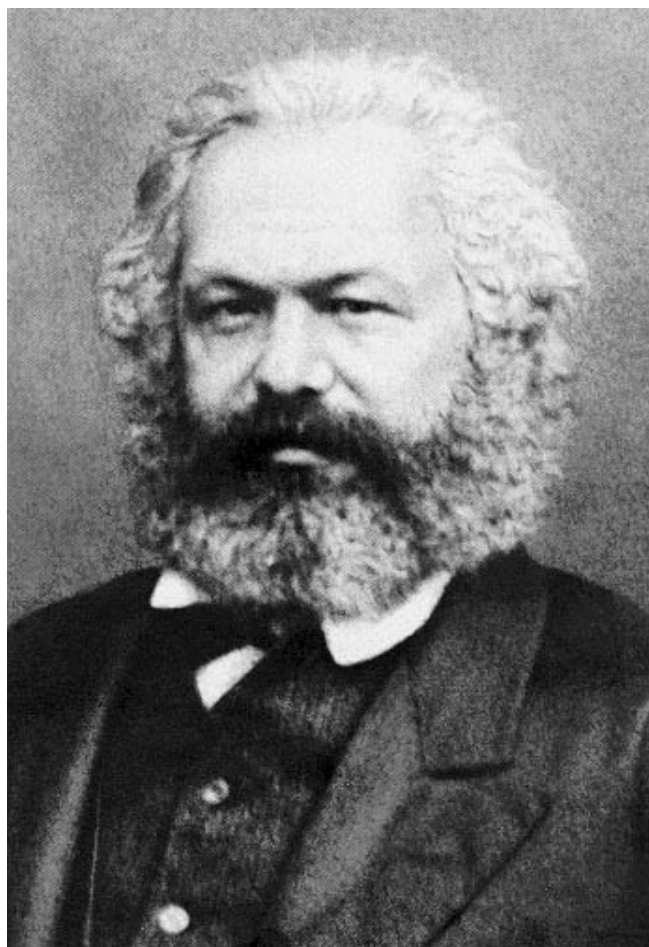
مارکس در قسمت دوم قطعنامه‌ی کنگره‌ی انترناسیونال اول در ژنو، با عنوان شرایط کنونی (اتحادیه‌ها)، خصلت جنبش اتحادیه‌ای زمان خود را این گونه توضیح می‌دهد:

“اتحادیه‌های کارگری، تاکنون توجه خود را تا حد زیادی منحصر به مبارزه مستقیم و محلی علیه سرمایه متمرکز کرده‌اند. آنها هنوز به

به همین دلیل، مارکس، بطور مرتب به این مسئله باز می‌گردد. در این رابطه، قطعنامه‌ای که توسط او نوشته شد و در کنفرانس لندن - سال ۱۸۷۱ - انجمن بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) مورد تصویب قرار گرفت، بسیار شاخص و آموزنده است. در این قطعنامه چنین می‌خوانیم:

“از آنجا که ارتجاع تحمل‌ناپذیر موجود، هرگونه تلاش کارگران برای رهایی را با خشونت سرکوب می‌کند و می‌خواهد تفاوت طبقاتی و تسلط سیاسی طبقات صاحب مالکیت - که از این تفاوت ناشی می‌شود - را با زور ددمنشانه ابقا کند؛”

“از آنجا که در برابر مجموع قدرت طبقات صاحب مالکیت، طبقه کارگر نمی‌تواند به مثابه یک طبقه اقدام کند، مگر آنکه خود را در یک حزب سیاسی متشکل کند؛ حزبی که متفاوت و در تقابل با تمامی احزاب قدیمی است که توسط طبقات صاحب مالکیت تشکیل شده-



باید از هر جنبش سیاسی و اجتماعی که با این هدف هم‌سو است، پشتیبانی کنند. اتحادیه‌ها باید خود را مدافعان و نمایندگان همه‌ی طبقه کارگر به شمار بیاورند و طبق آن عمل‌کنند. اتحادیه‌های کارگری باید موفق شوند که تمامی کارگرانی که هنوز به آنها نپیوسته‌اند را به دور خود متحد کنند. آنها باید به دقت از منافع کارگران در رشته‌هایی که دستمزدها در آنجا پایین است - مثلاً از کارگران کشاورزی که به خاطر شرایط خاص و نامساعد، قدرت مقاومت از آنها سلب شده است - حمایت کنند. اتحادیه‌ها باید همه را متقاعد سازند که کوشش آنها نه تنها خودمحوارانه و تنگ‌نظرانه نیست بلکه برعکس در جهت رهایی تمام توده‌های ستمدیده است.”

باید توجه کرد که مارکس دوباره براهمیت اتحادیه‌های کارگری به عنوان “کانون سازماندهی طبقه کارگر” تاکید می‌کند. این فوق‌العاده مهم است که توجه داشته باشیم که وظایفی که برای اتحادیه‌ها در نظر گرفته می‌شود عبارت است از: مبارزه برای رهایی **کامل** طبقه‌ی کارگر، پشتیبانی از هر جنبش سیاسی-اجتماعی پرولتری و جذب همه‌ی کارگران به اتحادیه‌ها. مارکس در همان سال ۱۸۶۸ در پیوند با اتحادیه‌ها براهمیت دفاع از منافع کارگرانی که دستمزد پایین دارند - برای مثال کارگران کشاورزی - تاکید می‌کند. او از اتحادیه‌ها انتظار دارد که “خودمحوور و تنگ‌نظر” نباشند و در فعالیت‌های خود، توده‌های ستمدیده‌ی میلیونی را هدف قرار دهند. این قطعنامه ۶۹ سال پیش نوشته شده است. اما آیا می‌توان گفت که قطعنامه‌ی نامبرده اکنون کهنه شده و این وظایف، امروزه جزو وظایف اتحادیه‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری نیست؟ به هیچ رو. در این قطعنامه، وظایف پایه‌ای اتحادیه‌های کارگری در کشورهای سرمایه‌داری توسط مارکس به روشنی و با دقتی که ویژه‌ی اوست، ترسیم شده است. با این وجود مارکس خود را به آن محدود نمی‌کند.

مسئله‌ی رابطه‌ی بین سیاست و اقتصاد، همواره در مقابل مارکس و انترناسیونال اول که او رهبری‌اش می‌کرد، قرار داشت. و او می‌بایست از نقطه نظرات خود در مورد رابطه‌ی سیاست با اقتصاد، در برابر طرفداران باکونین، طرفداران لاسال، سندیکالیست‌ها و دیگران دفاع می‌کرد.

اند؛”

“از آنجا که سامان‌یابی طبقه کارگر در یک حزب سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن، یعنی الغا طبقات، ضروری است؛”

“از آنجا که مجموع نیرویی که تاکنون، طبقه کارگر، در مبارزه‌ی اقتصادی خود به کار برده است، باید در همان حال همچون ابزاری در خدمت مبارزه او علیه قدرت سیاسی مالکان زمین و سرمایه‌داران به کار برده شود؛”

“بنابر این، کنفرانس به اعضای انترناسیونال یادآور می‌شود که در شرایطی که طبقه‌ی کارگر در حالت رزمندگی به سر می‌برد، حرکت اقتصادی و اقدام سیاسی این طبقه در اتحاد ناگسستنی باهم قرار دارند.” ۲

این قطعنامه از نظر شفافیت و استحکام یکی از (نوشتارهای) کلاسیک است که میراث ادبی - سیاسی مارکس در آن موج می‌زند. در این قطعنامه مجدداً بر این نکته تاکید می‌شود که اتحادیه‌های کارگری باید به عنوان ابزاری نیرومند در دست طبقه‌ی کارگر برای مبارزه علیه نظام استثمار به کار گرفته شوند. در برابر تمام تلاش‌های طرفداران باکونین برای جداسازی و تفکیک اقتصاد از سیاست و در مقابل هم قراردادن آنها، پاسخ انترناسیونال اول این است که: “در برنامه‌ی مبارزه طبقه کارگر، جنبش اقتصادی و فعالیت‌های سیاسی به طور گسست-ناپذیری درهم تنیده شده‌اند.”

دو ماه بعد، مارکس در نامه‌ای به بولت Bolte مسئله‌ی رابطه‌ی میان اقتصاد و سیاست را دوباره مطرح و نقش مبارزه اقتصادی را در مبارزه عام و طبقاتی پرولتاریا تبیین می‌کند. مارکس می‌نویسد:

“هدف نهایی جنبش سیاسی طبقه کارگر، تسخیر «قدرت سیاسی» از سوی این طبقه است. برای این کار، یک **تشکل از پیش موجود** طبقه‌ی کارگر، تشکلی که تا سطح معینی گسترش یافته باشد، تشکلی که خود از میان نیروهای اقتصادی رشد می‌یابد لازم است.

اما از سوی دیگر هر جنبشی که در آن طبقه کارگر، به مثابه یک

طبقه، با طبقات حاکم به مخالفت می‌پردازد و **با فشار از بیرون** کوشش می‌کند که خود را به آنها تحمیل سازد، یک **جنبش سیاسی** است. برای مثال کوشش از راه اعتصاب و غیره برای مجبور کردن سرمایه‌داران منفرد در بعضی از کارخانه‌ها و یا در بعضی از حرفه‌ها به کاهش ساعات کار، صرفاً یک جنبش اقتصادی است. از سوی دیگر یک جنبش که زورمندان برای کسب قانون هشت ساعت کار و غیره مبارزه می‌کند، یک جنبش سیاسی است. و بدین سان، در همه جا یک جنبش، یک جنبش طبقه، با نیروی اجتماعی پرصلاحت برای رسیدن به اهداف عمومی خود از میان جنبش اقتصادی جداگانه کارگران فرا می‌رود. اگر این جنبش‌ها مستلزم یک تشکل از پیش موجوداند، خود آنها به نوبه‌ی خویش و به همان اندازه، وسیله‌ی رشد و توسعه‌ی همان تشکل می‌شوند.”

مارکس از یک “تشکل از پیش موجود طبقه کارگر” که جنبش کاملاً اقتصادی را با جنبش سیاسی پیوند می‌دهد و از شرایط رشد یک جنبش به جنبش دیگر، سخن می‌گوید. او آن چیزی را مطرح می‌کند که بعد از مرگ او، به طور کامل در سطح جهانی فراموش گردید و توسط رفرمیسم جهانی تحریف شد.

این ضروری بود که نه تنها به مسئله‌ی اهمیت مبارزه‌ی اقتصادی بلکه همچنین به روابط دوجانبه‌ی میان تشکل اقتصادی و تشکل سیاسی طبقه کارگر پاسخ داده شود. تصمیم‌کننده‌ی انجمن بین-المللی کارگران (تاریخ برگزاری بین روزهای ۲ تا ۷ سپتامبر ۱۸۷۲) در شهر لاهه از این لحاظ منحصر به فرد است. کنگره لاهه بر مبنای پیشنهاد مارکس قطعنامه‌ای “در مورد فعالیت سیاسی پرولتاریا” به تصویب رساند. در این قطعنامه آمده است که پرولتاریا در مبارزه علیه قدرت مشترک طبقات دارا فقط زمانی می‌تواند همچون یک طبقه دست به عمل بزند که حزب خودش را در تقابل با تمام احزاب کهنه که توسط طبقات دارا تاسیس شده‌اند، تشکیل داده باشد. تشکل‌یابی پرولتاریا در حزب سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهایی آن، یعنی الغاء طبقات ضروری است:

“**تحکیم قدرت کارگران که از مبارزه‌ی اقتصادی حاصل آمده، همچنین باید به مثابه ابزاری در دست این طبقه برای مبارزه علیه قدرت سیاسی استثمارگران این طبقه به کار گرفته شود.**”



(استکلوف ۱۹۲۸ ص ۲۴۱)

ما دوباره در این جا می‌بینیم که نقش مبارزه‌ی اقتصادی در مبارزه‌ی عام طبقاتی پرولتاریا به طور روشن و فشرده تعریف می‌شود. اتحادیه‌های کارگری باید "ابزاری" در دست طبقه کارگر "برای مبارزه علیه قدرت سیاسی استثمارگران این طبقه" باشند.

رابطه‌ی میان مبارزه اقتصادی و سیاسی، جایگاه مرکزی در آموزش-های مارکس دارد. بنابراین شلختگی فکری و بی‌توجهی بعضی از تاریخ دانان اتحاد شوری نسبت به مسئله را به سختی می‌توان توجیه کرد. این نوع از شلختگی را می‌توان در کتاب ج. م استکلوف که به انترناسیونال اول اختصاص داده شده، مشاهده کرد. رفیق استکلوف می‌نویسد که مارکس درباره جایگاه انجمن بین‌المللی کارگران، این فرمول را ارائه می‌دهد که: "مبارزه سیاسی، همچون یک ابزار، به مبارزه اقتصادی پرولتاریا وابسته است". افزون بر این، رفیق استکلوف کوشش می‌کند که به توجیه نویسنده این فرمول پردازد. اما او در این

با توجه به این واقعیت که صاحبان زمین و سرمایه، همواره امتیاز سیاسی خود را برای حفظ و تداوم انحصار اقتصادی خویش و بردگی کارگران به کار می‌گیرند، تسخیر قدرت سیاسی به وظیفه‌ی بزرگ پرولتاریا در می‌آید." (گیولایومی ۱۰ - ۱۹۰۵ - تاکیده‌های ایتالیک از لازوسکی است)

در پایان این کنگره، مارکس طی سخنرانی در یک جلسه بر مضمون تصمیمات اتخاذ شده در کنگره تاکید کرد. اما از نظر مارکس مهم-ترین تصمیمات کنگره‌ی لاهه - که نقطه اوجی در تکامل انترناسیونال اول بود - کدام‌ها هستند؟

کنگره‌ی لاهه، چندین کار مهم را به پیش برد. این کنگره ضرورت مبارزه‌ی طبقه کارگر در دو عرصه‌ی سیاسی و اقتصادی علیه جامعه‌ی روبه فروپاشی کهن را اعلام کرد.

این کنگره تاکید کرد که در اکثر کشورهای قاره (اروپا) زور force ابزار انقلاب خواهد بود؛ "اگر قرار است که در نهایت، تسلط کار، استقرار یابد، کارگران باید در زمان مقرر به زور متوسل شوند."

کار، سردرگم می‌شود. زیرا توجه اینک مارکس در حقیقت چنین چیزی را نوشته باشد، مشکل است. بگذارید به فصل سوم کتاب استکلوف نگاه کنیم. در آنجا در مقدمه چنین می‌خوانیم: “بنابراین رهایی اقتصادی طبقه کارگر، آن هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی می‌باید همچون وسیله، تابع آن باشد.” (استکلوف ۱۹۲۸ ص ۴۹) این آن چیزی است که مارکس نوشت. اما آیا “رهایی اقتصادی طبقه کارگر” و “مبارزه اقتصادی طبقه کارگر” هر دو یک چیز است. اگر مارکس آن چیزی را نوشته بود که رفیق استکلوف به او نسبت می‌دهد، او {مارکس} را باید یک پرودونیست مبتذل دانست و ما باید علیه او مبارزه می‌کردیم. زیرا معنای چنین عبارتی، اولویت -

داشتن مبارزه اقتصادی بر مبارزه سیاسی است. اما مارکس همانطور که دیدیم چیزی شبیه این نوشت. او نوشت که جنبش سیاسی باید بطور کامل تابع هدف بزرگ رهایی اقتصادی پرولتاریا باشد. این فرمول‌بندی مارکس بی‌نقص است. زیرا که فعالیت سیاسی، هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف. لازم است که این دیدگاه نابخردانه و از نظر سیاسی زیان‌آور را که به آموزگار بزرگ کمونیسم جهانی نسبت داده می‌شود، با قاطعیت محکوم کرد.

کارل مارکس، ضربان نبض توده‌ها را احساس می‌کرد و می‌دانست که در یک زمان معین چگونه با آنها صحبت کند. در این رابطه مقایسه میان “مانفیست کمونیست” با بیانیه افتتاحیه‌ی انترناسیونال اول که ۱۶ سال بعد از آن نوشته شد، آموزنده خواهد بود. بیانیه افتتاحیه‌ی انترناسیونال اول، سندی است که فراخوان به جبهه متحد را می‌داد و هدف‌اش این بود که آن افشار و تشکل‌های طبقه کارگر که هنوز برای کمونیسم آماده نبودند را به گرد هم آورد. در بیانیه افتتاحیه، حتی یک کلمه در اشاره به کمونیسم وجود ندارد. اما در همان حال این سند، در بنیاد، **یک سند کمونیستی است**. جان کمونز تاریخ‌دان جنبش کارگری در آمریکا می‌نویسد که: “بیانیه افتتاحیه {انترناسیونال} یک سند اتحادیه‌ای بود و نه یک مانفیست کمونیست” (کمونز ۳۵ - ۱۹۱۸- ص ۲۰۵) این ارزیابی کاملاً اشتباه است. زیرا این نه شیوه‌ی (نگارش) بیانیه، بلکه محتوای آن است که ماهیت‌اش را تعیین می‌کند. بیانیه‌ی افتتاحیه، در واقع نیز از شرایط اقتصادی کارگران، قوانین کار و نظایر آن سخن می‌گوید. اما مارکس در این سند همچنین تاکید می‌کند که: “کسب قدرت سیاسی به

وظیفه‌ی بزرگ طبقه کارگر تبدیل شده است.” او سپس به شیوه‌ای خاص به مسئله حزب می‌پردازد. مارکس در این رابطه نوشت: “آنها {کارگران} از یک رکن موفقیت برخوردارند: شمار زیادشان. اما شمار زیاد، آنگاه در سنجش، به حساب گرفته می‌شود که به هم پیوندند، متحد شود و آگاهی، رهبری‌اش کند. تجربه‌ی گذشته نشان می‌دهد که چگونه بی‌توجهی به پیوند برادرانه که می‌باید بین کارگران کشورهای مختلف وجود داشته باشد و سبب گردد که آنها در مبارزات‌شان برای رهایی، از یکدیگر قاطعانه حمایت نکنند، باعث خواهد شد که کارگران از آشفستگی همگانی در کوشش‌های خویش زیان ببینند”

این گونه فرمول‌بندی در نزد مارکس نامعمول است. از نگاه مارکس، توده‌های کارگر به سه صورت متشکل و متحد می‌شوند: کارگران متشکل در اتحادیه کارگری، در حزب سیاسی و در انترناسیونال. فرمول‌بندی مربوط به نقش رهبری‌کننده‌ی آگاهی نیز نامعمول است. او از کدام آگاهی صحبت می‌کند؟ آیا منظور نقش رهبری‌کننده‌ی علوم دانشگاهی است؟ آیا منظور نقش رهبری‌کننده‌ی پروفیسورها و آکادمیسین‌هاست؟ به هیچ وجه. در اینجا آگاهی، اسم مستعار کمونیسم است. مارکس آگاهانه چنین واژه‌ها و فرمول‌بندی را به کار گرفت تا عمیقاً در میان توده‌ها نفوذ یابد.

انگلس می‌نویسد که در انجمن بین‌المللی کارگران “هدف این بود که تمام نیروهای مبارز طبقه‌ی کارگر در اروپا و آمریکا در یک ارتش بزرگ گرد هم آورده شوند... بین‌الملل می‌بایست برنامه‌ای می‌داشت که در راه روی اتحادیه‌های کارگری انگلستان، پرودونیست‌ها در فرانسه، بلژیک، ایتالیا و اسپانیا و لاسالیست‌های آلمان نبندد. (مارکس و انگلس ۱۸۴۸ مقدمه انگلس)

مارکس نوشت: “موضوع و دیدگاه ما باید به شیوه‌ای ارائه می‌شد که مورد پذیرش جنبش کارگری در موقعیتی که دارد، قرار می‌گرفت. این کار بسیار مشکلی بود ... باید زمان بگذرد و جنبش از خواب بیدار شود تا امکان به کارگیری زبان متهورانه‌ی سابق را بدهد.” (مارکس و انگلس: مجموعه آثار بخش ۳ جلد ۳ ص ۱۹۹)

در اینجا مارکس به شکل بیان نظرات اشاره می‌کند و نه به جوهر آن. آنجایی که موضوع به اصول، به جوهر نظرات کمونیستی مربوط می‌شد مارکس سازش‌ناپذیر و بی‌گذشت بود. اما هنگامی که موضوع بر سر شکل بود او انعطاف شگفت‌انگیزی از خود نشان می‌داد. مارکس این توانایی را داشت که یک مضمون را به شیوه‌های گوناگون ارائه دهد. این آن چیزی است که “زبان اتحادیه‌های” **بیانیه افتتاحیه** - این برجسته‌ترین سند بعد از **مانیفست کمونیست** - را توضیح می‌دهد. بدین گونه مارکس، **با یک هدف و دیدگاه، یعنی اشاعه آگاهی کمونیستی در جنبش کارگری،** از شیوه‌ها و اشکال برخورد خود به جنبش کارگری (بسته به سطح این جنبش و خصوصیات تشکل‌های طبقه‌ی کارگر در هر دوره‌ی معین) را تغییر می‌دهد.

درست تعریف کردن رابطه‌ی میان مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی، همانا، معنایش ارائه‌ی تعریف درست از رابطه بین اتحادیه‌های کارگری و حزب است. مارکس در همان حال که اهمیت بسیار زیادی به مبارزه‌ی اقتصادی پرولتاریا و اتحادیه کارگری می‌داد، همواره بر برتری سیاست بر اقتصاد تاکید می‌کرد. مبنای تمام فعالیت حزب بلشویک و انترناسیونال کمونیستی بر همین تاکید استوار بود.

وقتی ما از اولویت سیاست بر اقتصاد صحبت می‌کنیم، معنای آن تبدیل کردن اتحادیه‌های کارگری به حزب سیاسی و یا پذیرفتن یک برنامه کاملاً حزبی توسط اتحادیه‌های کارگری، و یا از میان برداشتن تفاوت بین حزب و اتحادیه‌های کارگری نیست. خیر، این چیزی نبود که مارکس می‌گفت. مارکس بر اهمیت اتحادیه‌های کارگری به عنوان کانون‌های سازمان‌یابی توده‌ی گسترده‌ی کارگران تاکید داشت و علیه درهم‌آمیزی حزب و اتحادیه‌های کارگری در یک ظرف مبارزه کرد. او بر این باور بود که تشکل‌های اقتصادی و سیاسی پرولتاریا هر دو یک هدف دارند: رهایی اقتصادی پرولتاریا. اما هرکدام در مبارزه برای رسیدن به این هدف، شیوه‌های خاص خود را به کار می‌بندند. مارکس اولویت سیاست بر اقتصاد را چنین درک می‌کرد: در وهله‌ی نخست، او وظایف سیاسی کاملاً طبقاتی اتحادیه‌های کارگری را برتر از وظایف رسته‌ای **corporative** درون گروهی ارزیابی می‌کرد، و دوم این که، او بر این باور بود که حزب سیاسی پرولتاریا می‌بایست وظایف اقتصادی را تبیین کرده و اتحادیه‌های کارگری را رهبری کند.

فرازی از کتاب “مارکس و اتحادیه‌های کارگری”، انتشارات مارتین لورنس، تاریخ چاپ ۱۹۳۵، صفحات ۱۵ تا ۲۵

پانوش:

قطعه‌نامه انجمن بین‌المللی کارگران در مورد اتحادیه‌ها ی کارگری، ژنو، ۱۸۶۶

قطعه‌نامه کنگره نمایندگان انجمن بین‌المللی کارگران که از ۱۷ تا ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۱ در لندن تشکیل شد. چاپخانه بین‌الملل در لندن، سال ۱۸۷۱ ص. ۳. از بایگانی انستیتوی مارکس-انگلس-لنین، مسکو.

منابع

- 1- **Commons, J.R., et al. (1918-35), History of labour in the united states, 4 vols., Macmillan Co**
- 2- **Guillaume, J. (1905-10), Documents et Souvenirs (L'International), Paris**
- 3- **Max, K., and Engels, F. (1848), Communist Manifesto (Marx-Engels-Lenin Institute, Moscow, 1922), Martin Lawrence, London, 1930.**
- 4- **Steloff, G. M. (1928), History of the first international, Martin Lawrence, London.**